



## اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

## بسم الله الرحمن الرحیم

در بحث‌های گذشته مرحوم آخوند قضیه را بدین نحو تمام کردند که بنا بر حکمت مشاء که حقیقت جواهر در آن جنس را از ماده می‌گیرند و فصل را از صورت ولی اعتراضی بر این مسئله وارد شده است که همان طوری که جنس در تحت انتزاع از ماده است و همان طوری که خود ماده دارای حقیقت جنسیه و دارای یک حقیقت جوهریه هست، صورت هم دارای حقیقت جوهریه است و آن حقیقت جوهریه در هر دو یکی است جوهر در هر دو یکی است به عنوان جنس عالی و منتهی خوب به واسطه آن فصلی که به او تعلق می‌گیرد باعث می‌شود که یکی از این دو حقیقت به حقیقت مشترکه تعیین پیدا کند و آن دیگری به حقیقت متمایزه ممیزه تحقق پیدا کند پس چرا باید جنس از ماده اخذ بشود و انتزاع از صورت نشود؟

پاسخش را ایشان دادند، چون بحث امروز مترتب بر این مطلب است لذا این را مقدماتاً به عنوان تقریب ذهن عرض کنم. در این مسئله پاسخی که ایشان دادند پاسخ صحیحی هم هست بنا بر آن مسئله حکمت مشاء، که گرچه ماده و صورت هر دو دارای جوهر هستند و در جوهریتشان تفاوتی نمی‌کند چون جنبه اشتراک در هر دو یکی است ولی صحبت در این است که جوهریت یکی از این دو از آن جایی که باید فانی بشود در آن فصل، جوهریت ماده فانی در استعداد و قابلیت است و استعداد و قابلیت چیزی نیست که بخواهد به عنوان یک حقیقت خارجیه مشاراً الیها قرار بگیرد. یک حقیقت به اصطلاح مبهمه‌ای است گرچه تحقق دارد ولی تحقق او ابهام است و لذا جنس را ما از ماده می‌گیریم، گرچه در اینجا خود صورت هم دارای جوهر است و در جوهریت مثل ماده است ولی آن

جوهریت در صورت از همان جایی که باز باید فانی در آن فصل باشد فصل برای این جوهریت در اینجا عبارت است از تعین و تشخیص خارجی که معلوم است. وقتی که چیز معلومی بود دیگر این قابل سرایت بر اشیاء دیگر نیست اگر شما صد تا کتاب مثل وسایل الشیعه در اینجا بگذارید هر کدام از اینها تشخیص خاص خودش را دارد. بله در یک معنای مشترک و مفاهیم مشترک شریک هستند اما در تشخیص خارجی این وسایل الشیعه اختصاص به همین دارد اگر یکی دیگر کنارش باشد آن هم باز اختصاص به او دارد و از این نظر تفاوت ندارد. لذا ما در این جا می‌آییم این جنبه امتیاز را باز سعه می‌دهیم و دیگر اسم او را جنس نمی‌گذاریم اسم او را فصل می‌گذاریم آن مابه الاشتراک بین اینها را ما اسمش را می‌گذاریم.

این مطلبی بود که ایشان فرمودند و مسئله مسئله صحیحی است در جایی که انسان باید یک مابه الاشتراک اخذ کند آن ما به الاشتراک از چه حقیقتی اخذ می‌کند و منشأ او چیست آیا منشأ ما به الاشتراک باید یک امر مشخص باشد خوب آن دیگر مابه الاشتراک معنا ندارد اگر این ما به الاشتراک واقعا ما به الاشتراکی است که انواع متعدده را در درون خود هضم می‌کند پس باید منشأش یک منشأیی باشد که قابل اشتراک باشد و شما غیر از ماده که یک هیولای مبهمه و یک استعداد است نمی‌توانید پیدا کنید در این قضیه، چون همین کتاب را اگر در نظر بگیرید یکی شی‌ای در اینجا برای شما قابل فهم است یعنی قابل اشاره و آن همان چیزی که چشمتان می‌بینید دستتان لمس می‌کند و احساستان در خارج آن را وجدان می‌کنید این یک چیزی که قابل اشاره و قابل رؤیت و قابل حس و لمس است خب وقتی که به این مسئله نگاه می‌کنید در این جا یک قضیه دیگر در اینجا خواهی نخواهی ذهن شما آن را در کنار این امر مشخص خارجی قرار

می‌دهد می‌گوید گول این امر خارجی را نخوری یک چیزی دیگری اینجا هست گرچه چشمت او را نمی‌بیند ولکن یک واقعیتی است که باید عقلت را به کار بیاندازی تا بفهمی اینجا چیست و این صورتی که الان شما دارید می‌بینید از اول خلقت دنیا که این جور نبوده از اول خلقت دنیا به این کیفیت نبوده خلقت زمین به این کیفیت نبوده حتی صد سال پیش هم به این کیفیت نبوده شاید سی سال پیش هم به این کیفیت نبوده این وضعیت دیگری داشته و الان به این کیفیت درآمده آنی را که الان شما دارید مشاهده می‌کنید چیزی در آن هست که شما بایستی به آن دقت بکنید که آن باعث شده الان چشمتان بتواند به این کیفیت این حقیقت را مشاهده کند.

یکدفعه فکر می‌کند هان راست می‌گوید این جناب عقل اگر وجود داشته باشد این خیلی چیزها می‌فهمد اگر نداشته باشد خوب هیچی، فاتحه! و الا احساس این هست که این یک چیز دیگری اینجا هست و دارد خودش را به این صورت نشان می‌دهد مثل اینکه دستگاه پنهانی که فرض کنید که فلان کار را به کند انگلکش می‌کنند و پشت قضیه هستند و یواشکی خودش را قایم کرده، آن که خودش را قایم کرده شما او را نمی‌بینید فقط ظهور او را می‌بینید و حقیقت او را الان به این کیفیت مشاهده می‌کنید و آن عبارت است از یک امر مشترک که امر مبهمی است گرچه همان در این جا باز قابل سرایت به افراد دیگر نیست چون بحث بحث نزول خارجی است نه یک امر مفهومی، صحبت وجود خارج است یعنی در وجود خارج آن چیزی که در این جا پنهان است باز او قابل سرایت به اشیاء دیگر هست معنا دارد که ما بگوییم که فرض کنید که این ماده‌ای که الان در این کتاب هست و به این صورت درآمده آن ماده قابل اشتراک برای آن مناره است نه بابا این دو تا با هم هیچ ارتباطی به همدیگر ندارند ولی از نظر انتزاع

یک مفهوم مشترکی که ما در محاوره به آن نیاز داریم و در تشخیص اشیاء به او نیاز داریم می‌بینیم با نظایر خودش یکی است یعنی آن چه که در این الان به این صورت درآمده با نظیرش که در این است شبیه هم هستند و با نظیرش که حتی در آن است شبیه هم هستند ولی اینها در صورت خارجی با همدیگر شبیه نیستند. الان هر کدام یک شکل و قیافه‌ای و یک خصوصیتی دیگر دارد ولی می‌بینیم آن ماده مشترک شبیه هم هستند.

لذا برای یک مفهوم انتزاعی جنس، ما سراغ آن جنبه اشتراکی می‌رویم که می‌توانیم از آن معنای عام را انتزاع کنیم این مطلبی را که خدمتان عرض کردم این مسئله را در این قضیه اخیر آدمم انداختم در یک پله دیگر و در یک افق دیگر قرار دادم. آن چه که الان در فلسفه مشاء مورد بحث است این است که ماده یک حقیقتی است که قابل اشتراک در همه است ولی من مطلب را تا الان به این جا رساندم که ماده هم حتی قابل اشتراک نیست! ماده هم اختصاص به یک موضوع خاص خودش را دارد! بله انسان بخواهد یک معنای اشتراکی را انتزاع کند این صحیح است این مطلب مرحوم آخوند صحیح است که سراغ آن صورت نمی‌تواند برود چون صورت همان تشخص خارجی است بلکه برای رسیدن به آن جنس باید سراغ یک مفهومی و حقیقتی رفت که آن حقیقت فانی است فانی در همان معنای استعدادی و ابهام خودش است یعنی شما نمی‌توانید آن ماده را در غیر از این کتاب و آن هم جداگانه رویش دست بگذارید چون اگر روی هر چی دست بگذارید صورت است شما فرض کنید که این کتاب هم از بین برود تبدیل به خاک هم بشود باز روی آن دست بگذارید این صورت است، هر کاری بخواهید بکنید امکان ندارد بتوانید یک صورتی را از این محو کنید در حالی که در تمام اینها آن ماده هست آن ماده وجود و سیلان دارد خوب صحبت ما به

مطالب مشاء این است یعنی از این جا دیگر می‌خواهیم وارد بشویم به بحث جدیدی که در صدد بیانش هستیم و فردا انشاءالله گفته خواهد شد.

آن بحث جدید که داریم به آن منتقل می‌شویم این است: درست است ماده‌ای که در اینجا هست و شما می‌فرمایید این ماده مبهم است و در استعداد فعلیت دارد یعنی تمام حقیقت او حقیقت استعدادیه است این مسئله مورد قبول است ولی صحبت در این است که همان چیزی که مبهم است همان یک واقعیت خارجی است بنا بر خود رأی شما عبارت است از یک واقعیت خارجی که آن واقعیت خارجی فانی در صورت است بالاخره اینی که فانی در صورت می‌باشد هست یا نیست؟! یک چیزی که نیست شما نمی‌توانید بگویید فانی در صورت است باید یک حقیقتی باشد، منتهی آن حقیقت باید فانی باشد آنی که فانی است این هست به چه برمی‌گردد؟!

بایستی یک مشارالیه پیدا بکنیم یک مرجع ضمیری پیدا بکنیم و بعد بگوییم هست پس آن چیزی که هست و فانی در صورت می‌باشد آن چیز چیست؟ آن چه چیز است که در عین اینکه هست در عین حال هم فانی در صورت است؟ اگر آن عبارت از یک مفهوم کلی باشد، خوب مفهوم کلی که معنا ندارد فانی باشد، مسئله فنا به شی متشخص خارجی برمی‌گردد نه به یک امر ذهنی و تصور و تخیل و مفهوم ذهنی به آن بر نمی‌گردد. پس اگر چیزی هست و فانی است حتی آنهایی که قائل به فنای ذاتی نفس هستند در ذات باری در آن مراحل سیر وجودی، بالاخره می‌گویند یک نفس هست، نفس خیالی که فنا پیدا نمی‌کند یک نفس خارجی و وجود خارجی فنا پیدا می‌کند در همان مسئله و موقعیت که البته شرح این قضیه در یکی از آن سه مقدمه کتاب افق وحی من آنجا شرح این مسئله را البته در خود آن بحثهای دیگر هم آورده شده این مسئله

ولی آن جا این نکته را یک مقداری توضیح دادم. آن که الان هست آن چیست؟ یعنی بالاخره یک واقعیتی هست این واقعیت خارجی است و قابل اشاره و حس است نه اینکه تخیل است چون ما تخیل را حس نمی‌کنیم اگر حس بکنیم همان حس کردن ما می‌باشد پس یک چیزی هست اگر آن هست را برداریم خوب هیچی، همه را باید بگذاریم کنار، دیگر نه کلامی می‌ماند و نه ذاتی می‌ماند و نه هیچی پس دیگر هیچ. اینی که الان هست آن کیفیت هستی او مورد لحاظ است و به هر چیزی که هست تعلق می‌گیرد آن قابل سرایت بر چیز دیگر نیست همین که شما می‌گویید این ماده فانی است یعنی یک ماده هست وجود دارد بسیار خوب روی چشم ما روی سر ما که این ماده بدون صورت، تحقق خارجی ندارد خیلی خوب ما این چیزها را قبول داریم ولی صحبت در این است که در همان ماده ما نمی‌توانیم آن را به یک ماده دیگر سرایت بدهیم. بله این ماده کتاب از اول به یک نحوه‌ای بوده که صور مختلف به خود گرفته تا الان در مقابل ما این شکل را پیدا کرده و زنش هم شده نمی‌دانم چقدر حجمش چقدر و خصوصیاتش چقدر حالا آن بوده الان هم قابل اشتراک است؟ به صرف اینکه ما بگوییم این ماده مبهم است و فانی در صورت است یعنی این تشخیص خودش را از دست می‌دهد؟ اگر از دست می‌دهد پس چرا صورت می‌گیرد و سپس تبدیل به یک صورت دیگر می‌شود؟ در حالی که صورت تبدیل به صورت نمی‌شود ماده است که صورت عوض می‌کند نه اینکه

تلمیذ: اگر نگوئیم؟ پس اگر شما قائل شوید مابه‌الاشتراک بین اشیاء را...؟!؟

استاد: ببینید ما داریم این را مفهومی می‌گیریم.

تلمیذ: به هر حال بین اشیاء مختلف و انواع مابه‌الاشتراک هست یا نیست؟

استاد: بله مابه‌الاشتراک مفهومی است نه مابه‌الاشتراک خارجی مابه

الاشتراک مفهومی به این معنا که وقتی خصوصیات یک شیء بخصوص را در نظر می‌گیریم و آن خصوصیات را با خصوصیات شیء دیگر مقایسه می‌کنیم این می‌شود مابه‌الاشتراک ولی آن منشأش هم یکی است یعنی زید و عمرو اگر منشأش یکی است پس چرا الان دو نفر دارند در خیابان راه می‌روند؟ نمی‌شود که یکی باشد! این برای خودش یک وجود دارد و... چرا اسم همدیگر را عوضی نمی‌گویید به جای عمرو بگویید زید به جای زید بگویید عمرو همین که شما اسم این را می‌گویید زید به این هم می‌گویید عمرو و بین این دو تفاوت قائل می‌شوید معنایش این است که این دو دو حقیقت دارند.

تلمیذ: این به ما به الامتیازشان برمی‌گردد.

استاد: خوب این ما به الامتیاز آیا به ما به الامتیاز روی هوا یا به یک چیز مفهومی تعلق بگیرد یا به امر خارجی.  
تلمیذ: همان امر.

استاد: ما به الامتیاز عبارت است از یک عرضی که آن عرض می‌آید آن امر خارجی را مشخص می‌کند اگر آن مابه‌الامتیاز نیاید ما نمی‌توانیم اشاره کنیم به این، باید یک ما به الامتیازی باشد تا این که قابل اشاره حسیه باشد آنی که قابل اشاره حسیه می‌شود به واسطه چیزی است که آن چیز سریان دارد و یشرک فیه الجمیع او لا یختص به شیء واحد و به امر واحد. اگر یشرک فیه الجمیع پس باید بگوییم چرا اسم این را روی این نمی‌گذاریم! یک امر واحدی است آن امر واحد به تمام انواع سرایت کرده و یک امر وجدانی است و یک زنجیر مرتبط است که حالا ما این سرش را تهش و وسطش را این جوری می‌بینیم ولی خودش عبارت است از یک حلقه زنجیر هیچ کمی در آن نمی‌بینیم بلکه ممکن است ما حلقات زنجیر را با هم ببینیم این را با این، این را با این، این را با این این را با این تا مثلاً

فرض کنید که حلقه زنجیر چند تا باشد و این حلقات زنجیر مانند هم را به هم وصل کرده.

تلمیذ: منافات با وحدت وجود ندارد؟

استاد: نه بحث وحدت وجود اصلا یک بحث دیگر است فعلا بحث در حکمت مشاء است. حکمت مشاء قائل به اتحاد جنس یعنی بر همان ذاتی باب ایساغوجی و جنس را از ماده می‌گیرند و بر اساس آن می‌آیند انتزاع جنس می‌کنند و اشکالی را که مرحوم آخوند در اینجا دارند مطرح می‌کنند بر آن اساس دارند حل می‌کنند.

سوال بنده این است در این جا شما که می‌فرمایید که باید جنس را از ماده گرفت بسیار خوب ما حرفی نداریم بالاخره ماده از نقطه نظر ابهامش فرق می‌کند با فصل، فصل ابهام ندارد صورت ندارد بفرما آقا این که قرمز است و صفحاتش مشخص و معلوم، چیست؟ حقیقت نوعیه و فصلیه‌اش در اینجا مشخص است این هم همین طور این هم همین طور الان بنده تشنه فرض کنید آبی که در اینجا هست می‌خورم ولی این کتاب را نمی‌توانم بخورم بگویم چون حقیقتشان واحد است! به جای آب کتاب را می‌خورم آقا مگر تو بزی که فرض کنید که بیای حالا چون بزها کاغذ می‌خورند چی می‌خورند نه آقا بنده بز نیستم ای کاش بز بودیم ولی ما بالاخره تا وقتی که در این صورت نوعیه هستیم فعلا عرض می‌شود حضورتان که گاه و یونجه مال دیگران است این کتاب را می‌خوانیم نه اینکه می‌خوریم این کتاب خوردنی نیست این صورت و این صورت خارجی‌ای که الان در این جا شما مشاهده می‌کنید این صورت خارجی همان است که اگر نبود شما کتابی در مقابل خودتان نمی‌دیدید درست شد حالا عرض ما این است که این صورت خارجی از اول خلقت عالم نبوده ولی کی پیدا شده فرض کنید این

کتاب را کی چاپ کردند و نمی‌دانم کاغذش در آمده ده سال پیش فوقش حالا بیست سال پیش این قبل از این که صورت خارجی را پیدا کند کجا بود الان من دارم می‌بینم آنی که تبدیل شده به این آن چیست که تبدیل به این شده آن یک هیولای مبهمه همان به اصطلاح ماده المودای بوده هیولای مبهمه‌ای بوده یه امر مبهمی بوده یک قابلیت بوده یعنی قابلیت نه قابلیت در عالم تخیل یک شی‌ای بود که حتی قابلیت صورت او بوده صورت نوعی لذا مرحوم آخوند می‌فرمایند حتی ماده هم صورت دارد حتی ماده هم جنس و فصل دارد اینی که ماده جنس و فصل دارد یعنی امر خارجی است نه اینکه فقط امر ذهنی و تخیلی است منتهی ما از آن امر ذهنی خارجی چون می‌بینیم که آن امر ذهنی خارجی استعداد محض است و قابلیت محضه است ما یک معنای جنسی را انتزاع می‌کنیم ببیند این استعداد و قابلیت محضه همانی است که در آن این خصوصیات به اصطلاح در آن یکی هم هست این استعداد و قابلیت محضه در این شیء دیگر هم که می‌بینید هست درحالتی که این استعداد و قابلیت محضه در این که الان در مقابل ما هست نیست. همین

تلمیذ: از فائلین شیئت شیء بصورته لا بمادته نبودید؟

استاد: نخیر من اتفاقاً می‌خواهم اثبات کنم. منتهی می‌خواهم بگویم در اینجا دو شیء است آن شیئت الشیء بصورته لا بماده نفی ماده را نمی‌کند بلکه ماده را فانی در آن صورت می‌کند نه اینکه بگوید ماده معدوم است. ببینید دو مطلب است یک وقت ما حکم عدم می‌کنیم، خودمان را که دیگر نمی‌توانیم گول بزنیم یا یک امری هست یا نیست از این دو تا خارج نیست ما شق ثالث که نداریم یا امر موجود خب مبهم اشکال ندارد مبهم غیر متمیز فلان نسبت به این حرفها ما مشکل نداریم حتی بالاتر از وجود هم شما مگر سراغ دارید خود اصل وجود،

اصل وجود باری مگر شما از او متشخص تر و متیعن تر سراغ دارید؟! آن اصل وجود تا در مقام ظهور نیاید شما به این نمی‌توانید بگویید زید. حالا ما می‌گوییم که ماده آن ماده مبهمه است، دیگر وجود باری که وجود بالصرافه است و لا میز و لا حدّ و لا رسم و لا کیف و ... شما همه اینها را به او متصف می‌کنید از این وجود باری کی می‌توانید زیدیت را انتزاع کنید؟ وقتی که زیدی باشد اگر زیدی نباشد شما به باری می‌توانید بگویید زید می‌توانید بگوید عمرو.

تلمیذ: در عالم اسماء است

استاد: خیلی خوب احسنت بسیار خوب، ما هم همین را می‌گوییم می‌گوییم پس باید این وجود باری یک شکلی به خودش نشان بدهد اگر شکلی به خودش نشان ندهد شما نه زیدی اینجا دارید نه عمرو و ... متحد بودیم یک گوهر همه، بی سر و پا ... این شی‌ای که الان می‌خواهد به خودش نشان بدهد چرا این شی از اول نبود چرا شما از اول به باری زید نگفتید یک باری هم بود زید است خدا زید است خدا عمر است خدا خالد است خدا فلان است چرا نمی‌توانید بگویید؟! چون ظهور پیدا نکرده است باید ظهور پیدا کنند بله این ظهورش به واسطه اسماء است به واسطه صفات است به واسطه اراده و مشیت و علم عنایی هست ولی بالاخره باید ظهور پیدا کند.

به قول جناب مغربی که وجود من از تو است و ظهور تو به من، ظهور تو به من است یعنی اگر تو تنازل پیدا نمی‌کردی با اسماء همان الله بودی، همان الله در مقام صرافت بودی در مقام هوهویت خودت، غیر مشخص بودی غیر مشخص یعنی برای ما، در مقام صرافت خودت تو متمکن بودی این که الان جنبه خالقیت پیدا کردی این که الان جنبه رازقیت پیدا کردی این که الان جنبه مفیض پیدا کردی به خاطر این که تنازل کردی. اگر تنازل نکرده بودی که چه

کسی را می‌خواستی خلق کنی؟! خودت که بودی وقتی که تو خودت هستی خالقیت معنا ندارد وقتی که تو خودت بودی در آن صرافت، دیگر رازقیت معنا ندارد! وقتی که خودت در آن مقام بودی دیگر رب بودن ... رب کی هست؟! رب یعنی خودت را تربیت می‌کنی!! این معنا ندارد پس این رب بودن، این خلق، این جنبه‌های اسماء و صفاتی و مقام فعلی اینها باید یک ظهور خارجی پیدا بکند یا نه؟! بسیار خوب باید پیدا بکند آن ظهور خارجی می‌شود صورتش، از باب تشبیه دارم می‌گویم آن ظهور خارجی می‌شود صورت آن اصل و حقیقتش می‌شود ماده آن ماده‌ای که به این صورت خارجی البته خود آن ماده‌ای است که دیگر در آن ابهام نیست. در وجود باری دیگر ابهام نیست چون در وجود ابهام نیست پس از این نظر قابل تقریر است مسئله نسبت به اشیاء خارجی باید این طور مطرح کرد به جناب مرحوم آخوند که: در همه اشیاء خارجی آن چه شما می‌فرمایید که یا استعداد و ابهام محضه است قبول داریم و در این مسئله هم شکی نیست. ولی بالاخره یک چیزی هست که استعداد محض است گرچه من نمی‌توانم آن چیز را در دست بگیرم گرچه نمی‌توانم ببینیم ولی بالاخره هست یا نه؟ اگر نباشد شما می‌فرمایید که یک امر معدوم آن دارای استعداد محض است، استعداد به امر عدم تعلق می‌گیرد! آیا استعداد قابلیت به امر عدم یعنی به یک مفهوم عدمی تعقل می‌گیرد؟! بحث ما بحث مفهومی نیست بحث ما بحث تشخیص خارجی است بحث عالم خارج است، بحث تعین، بحث وجود است بحث مفهوم در وجود بحث نمی‌کند وجود خارجی و موجود خارجی مبهم آن وجود خارجی مبهم آیا آن یک امر وحدانی متفرد بالذات است یا یک امر مشترک است؟ نه آن یک امر وحدانی ....

تلمیذ: شما در ماهیت چه می‌گویید یک چیزی هست؟

استاد: ماهیت نه، ماهیت چیزی جدای از وجود نیست ولی ماهیت ظهور همان وجود است.

این بحثی که می‌کنیم قبلاً هم مطرح شده بود یک بحثی است که می‌گویند ماهیت یک امر عدمی است. پس هر چه هست مربوط به وجود است ما می‌گوییم نه! این خبرها نیست اگر ماهیت امر عدمی است پس این تشکل وجود از کجا آمده؟ شما می‌گویید ماهیت یک امر عدمی است یعنی امر عدمی که وجود و عدمش فرق نمی‌کند دیگر چه شما یک امر عدمی را ثابت بر زید بکنید یا اینکه امر عدمی را از زید نفی کنید هر دو یکی است، سیان است. خودتان می‌گویید عدم فرض کنید زید اصلاً نیست شما حالا فرض کنید که به این زید بگویید ابن عمرو یا نگوید ابن عمرو چون هر دو یکی است چون وقتی که زیدی وجود خارجی ندارد طبعاً ابن عمرو و غیر ابن عمرو. این اصلاً به طور کلی منتفی است چون وجود خارجی ندارد. حالا آنهایی که می‌گویند ماهیت یک امر عدمی است و هرچه هست وجود است آیا به این معنا است که امر عدمی است و اصلاً هیچ حقیقتی ندارد و هر چه هست وجود است پس این آشکال از کجا آمد؟ پس این تشکلهای از کجا آمد؟ پس این اختلافها از کجا آمد؟ شما که خودتان می‌گویید وجود یک امر واحد بالصرافه و بسیط بوده و بعد به واسطه مقام اسماء و صفات به اشکال مختلف درآمده این را که خودتان قبول دارید پس خود وجود شکل ندارد خود وجود که طعم و لون ندارد خود وجود که ماده و این حرفها ندارد پس اینها از کجا آمد؟ اگر شما می‌گویید تمام اینها خیال است اگر خیال است پس عالم خیال که خیال است دیگر تفاوتی ندارد در تشخیص و در قیاس و این حرفها قبلاً عرض کردم به جای آب کتاب را نوش جان بفرمایید معنای خیال یعنی دیگر این هم خوردنی است اگر بگوئید اشتباه می‌کنید نخیر

این خوردنی است این قدر خوب است فرض کنید که دو کیلو هم وزنش است مثل بز این را کم کم گاز بزیند این تمام شکمتان پر از اسفار و سائل بهتر مطلب را می‌فهمید آن وسط این جوری نیست که خیال کنید فقط خیال است و نه آقا جان باباتون را در می‌آورد باید شما را ببرند بیمارستان شکمتان را باز کنند و الا دخلتان آمده یک پیچش روده پیدا می‌کنید و بعد هم بعد از شش ساعت فاتحه! یک فاتحه بخوانید! اینها همه مال چیست؟! بخاطر این است که اینها خیال نیست! اینها امر واقعی است! و واقع هم کار انجام می‌دهد واقع تفاوت دارد خصوصیاتش با همدیگر تفاوت دارد پس ماهیت امر خیالی نیست امر عدمی نیست امر موجودی است و وجودش وجود حقیقی است ولی صحبت در این است اینی که امر عدمی است به این معنا می‌توانیم توجیه کنیم که یک امر موجود مستقل محاذات با آن وجود نیست. خوب بله یعنی در این جا ما دو اصل قدیم نداریم که یکی وجود بالصرافه حق باشد و یکی هم تعینات ماهیات خارج باشد این را نداریم. این را قبول داریم که هر چه هست از یک وجود واحد است ولی این وجود واحد اگر قرار بود به آن ماهیتی تعلق نگیرد آن قابل رویت نبود شما چطوری باری را رؤیت می‌کنید مگر باری موجود نیست چون ماهیت ندارد الان شما وجود باری را نمی‌بینید چون چشم ماهیات را می‌بیند اینکه لمس نمی‌کنید چون لمس و حس فقط ماهیات را لمس می‌کند آن حسش یک حس دیگری است وقتی که حس و لمس از انسان برداشته بشود وقتی که برداشته شد که همان انکشاف حقیقت کلی است در آن جا این وجود خودش را دیگر لمس می‌کند دیگر در آنجا ماهیتی وجود ندارد. این احساسی که در این جا هست نسبت به این ماهیت عبارت است از همان تشکل وجود که خود تشکل وجود امر حقیقی خارجی<sup>۱</sup> لائوهمی و تخیلی<sup>۲</sup> این می‌شود فرق بین وجود و بین ماهیت نه

اینکه ماهیت نیست، ماهیت هست ولی وجودی جدای از وجود ندارد. پس همان شکل و ظهور وجود را اسمش را ما می‌گذاریم ماهیت اسمش را ما می‌گذاریم صورت که از آن صورت ما فصلیت را قصد می‌کنیم بعد می‌بینیم بین این و آن یک ما به الاشتراک‌هایی هست اسمش را می‌گذاریم فصل. چرا این مسئله را شما در مورد جنس نمی‌فرمایید؟ شما که در مورد جنس یک حقیقتی را انتزاع می‌کنید و اسمش را می‌گذارید جنس. فرض کنید که جسمیت، جنس است حیوانیت جنس است. اسم این را می‌گذارید به عنوان یک امر مشترک مگر همین مسئله باز از تعیین و منشأ خارجی گرفته نمی‌شود؟! خب آن هم گرفته می‌شود چطور شما از صورت یک حقیقت ما به الامتیاز اخذ می‌کنید و اسم او را فصل می‌گذارید چطور از یک صورت خارجی می‌بینید بین این صورت خارجی زید و بین صورت خارجی عمرو و بکر و خالد و همه اینها یک ما به الامتیازی وجود دارد یک ما به الاشتراکی وجود دارد که این ما به الاشتراک با ما به الاشتراک کلب و هره و ابل و شتر و غنم و فلان و این حرفها تفاوت می‌کند می‌گویی بسیار خوب این ما به الاشتراک چون از آن ما به الاشتراک فرق می‌کند به این می‌گوییم فصل به آن هم می‌گوییم فصل خب همین ما به الاشتراک در مورد ماده هست در مورد ماده شما آن ما به الاشتراکی که از ماده می‌گیرید مگر آن ماده خودش در اصلش ما به الاشتراک بود ماده هر کسی مربوط به خود او است ماده هر شخصی اختصاص به خود او دارد و قابل سرایت به دیگری نیست ولی در عین اینکه اختصاص به او دارد ولی ما می‌آییم از صفاتی که دارد ما به الاشتراک اخذ می‌کنیم اسم آن ما به الاشتراک را می‌گذاریم جنس می‌گوییم که ما همه در جسمیت با اشیاء دیگر مشترک هستیم در حیوانیت که آن حیوانیت برمی‌گردد به همان جسمیت ما دیگر که آن متفاوت با شجر و حجر است جسمیت ما عبارت است

از لحمیت و نمی‌دانم شعر و عظم و فلان و این چیزها است که این در درخت نیست در سنگ نیست در حجر نیست در ما یک همچنین چیزی نیست والا اگر غیر از این مسئله باشد از چه چیز ما جنس درآوردید ما غیر از همین گوشت و استخوان و پوست و مو و اینهایی که داریم مشاهده می‌کنیم غیر از اینها چه چیز دیگری هست که شما آمدید حیوانیت از این درآوردید! چیز دیگری ما نداریم منتهی شما مشاهده می‌کنید بین غنم و بین انسان در این لحمیت اشتراک دارند بین ابل و بقر و بین انسان در این عظم اشتراک وجود دارد در این بشره اشتراک وجود دارد در این شعر و اینها اشتراک وجود دارد این اشتراکهایی که وجود دارد به انسانیت ما برمی‌گردد یا به همین جسمیت خارجی ما برمی‌گردد

تلمیذ: اشتراک عدمی است یا وجودی؟

استاد: اشتراک وجودی است دیگر.

تلمیذ: اگر وجودی است ما ثابت کردیم؟! وجودی قابل ثابت کردن نیست

در همه هم مشترک است

استاد: صفتش مشترک است جانم نه خودش.

تلمیذ: اگر مال من باشد پس مال شما نمی‌تواند باشد.

استاد: جسمیتی است که عرض کردم که آن صفت آن اوصاف جسمی که

الان در شما هست آن اوصاف با آن که در آن رفیق بغلیت هست آن یکی است؟

تلمیذ: در فصل است در نوعمان نیست؟

استاد: در کدام فصل؟ مال خودتان است، مربوط به صورت است، صورت

خودتان است این هم صورت مال خودش است.

تلمیذ: ....؟

استاد: ببینم در آن در جنسی که موادی الان در شما است و ما به خاطر آن

می‌گوییم حیوان اجازه بدهید پس جنسش کدام شد؟

تلمیذ: جنسش همانی است که مشترک است.

استاد: چیه آن چیه من می‌خواهم بگویم برویم سراغ آن. آن که مشترک است مگر یک منشأ خارجی ندارد؟ آن منشأ خارجی را اسمش را شما چی می‌گذارید؟ بالاخره ما از روی هوا که نمی‌آییم یک امر مشترکی بگیریم.

تلمیذ: هر ماده‌ای فصلی دارد.

استاد: خب آن ماده‌ای که یعنی هر ماده‌ای صورتی دارد به اصطلاح خوب آن ماده‌ای که صورتی دارد آن کجا است؟ در این عالم کجا را اشغال کرده اگر آن ماده در فیضیه است کدام حجره را اشغال کرده است اگر ....

تلمیذ: هر جا صورتی هست ماده هم هست.

استاد: احسنت پس در همان جایی که صورت هست و این صورت اختصاص به خودش دارد و مستقل است و در همان جا هم ماده‌اش هست و اختصاص به خودش دارد و مستقل است من هم همین را می‌گویم.

تلمیذ: این نتیجه را نمی‌توانیم بگیریم که هر جا صورت است اختصاص به خودش دارد ماده‌اش هم اختصاص به خودش دارد.

استاد: پس صورت یک جا

تلمیذ: اگر ماده اختصاص به خودش دارد دیگر اشتراک معنا ندارد.

استاد: پس این همین که صورت الان در این اتاق این اتاق چنده است اتاق ۳۶ است ماده‌اش در اتاق ۵۴ است خودش ماده دارد ماده‌اش گری می‌کند صورت هم اتاق ۳۶ است نمی‌شود که

تلمیذ: پس لازمه‌اش این که هیچ مابه‌الاشتراکی نداریم.

استاد: ببینید لازمه‌اش می‌شود و اینها را ما کار نداریم! یکی از این آقایان

رفته بود با یکی از همین‌ها حالا اسم نمی‌برم از افراد معروف صحبت کرده گفته آقا اگر این حرف را بزنی تمام اساس فلسفه از بین می‌رود من هم هیچی نگفتم گفتم خوب برود مگر قرار بر این است بخاطر اینکه اساس فلسفه از بین نرود حرفی را قبول نکنیم اگر حرف منطقی باشد آدم می‌پذیرد منطقی نباشد نمی‌پذیرد حالا می‌خواهد اساس فلسفه از بین برود می‌خواهد ثابت باشد ما متعبد نیستیم که اساس فلسفه و غیر فلسفه و فقه و همه چیز اینها به خاطر ....

مثل آن وقتی که کتاب اجماع را نوشته بودیم یکی از این آقایان گفته بود که آقا این چه مسئله‌ای است که ایشان آمده اجماع را رد کرده در حالتی که ما هفتاد مسئله ارث داریم که فقط از اجماع است خوب می‌گفتید هفتصد داریم وقتی که اصل اجماع رد بشود چه هفتاد باشد چه هفتصد باشد چه هفت هزار تا باشد همه اینها چیست همه اینها رد می‌شود دیگر شما باید بیاید دنبال دلیل و منبع دیگری در مسائل ارث بگردید چون ما هفتاد مسئله و حکم ارثی داریم که در روایات نیست از اجماع است پس بنابراین اجماع ثابت است! نه آقا جان اصل اجماع باطل است! شما اول آمدی یک مبنای خرابی و خلافی را برای خودت ترسیم کردی بعد روی آن بنا مینا درست کردی! خوب مینا خراب است کی گفته هفتاد تا مسئله بدون سند و بدون قرآن و حدیث داشته باشیم! قبول می‌کنیم نداشته باشیم، به موضوعات عمومات عمل می‌کنیم.

تلمیذ: نگفته لم یقل به احد.

استاد: هان چرا از این فحشها زیاد دادند و از این مسائل و آقا این مسئله خلاف چی چی هست، خب باشد مگر اینهایی که تا به حال بودند همه پیغمبر و امام بودند؟

بینید اصل مسئله بر این است که ما می‌گوییم و اگر صحبتی باشد بر

مبنای مشاء و منطوق می‌گوئیم و الا آن نظر خودمان را انشاءالله می‌گوییم بنا بر اصل و مباحث ذاتیات باب ایساغوجی که جنس و فصل و ماده و صورت و عرض خاص و عام اینها را می‌آید تقسیم می‌کند. صحبت در آن است که آن جنسی که شما ذاتی باب ایساغوجی می‌دانید آن جنس از چه چیزی اخذ می‌شود؟ آیا از امر عدمی اخذ می‌شود؟ یک امر عدمی که جنس بر نمی‌دارد امر عدم، عدم است و لا یخبر به، اگر از امر وجودی است آن امر وجودی، وجود مستقل است آن امر وجودی امر قابل اشتراک به بقیه نیست خود امر وجودی را که شما مابه الاشتراک می‌دانید اوصافی است که بر امر وجودی بار می‌شود ما قبول داریم بله آن جسمیتی که الان شما دارید، آن جسمیت را ایشان هم دارد، ولی نه اینکه تشخص خارجی آن جسمیت را، آن اوصافی که الان بر جسم شما هست که الان تشکیل شده، آن را دیگر ایشان باید بگوید.

تلمیذ: در فصل هم همین طور است، در فصل هم اشتراک زیاد است.

استاد: نه حالا من عرض می‌کنم که آن جهتش فرق می‌کند و الا از نظر اشتراک یکی است لذا فصل هم خودش ما به الاشتراک است فصل زید یا خود زید که قابل تسری به دیگری نیست. اوصافی که الان بر این زیدیت زید است در دیگران هم می‌بینید لذا می‌گویید که مابه الاشتراک و مابه الاختلاف است این که شما می‌گویید ما همه یکی هستیم برای چه می‌گویید یکی هستیم؟! چون همان طوری که خود خون شما را بردند آزمایشگاه و از آن فرض کنید که مواد و اشیاء مختلفی گرفتند همان فرد دیگری بیاید خونس را بگیرند همین را می‌بینند خون شخص ثالث را می‌گیرند مثل همین را می‌گویند پس بنابراین انسانها همه باید در این مواد مشترک باشند روی این حساب می‌آیند فرمول قرار می‌دهند اگر فلان ماده خون از این قدر برود بالاتر مرض است، از این قدر بیاید پایین تر

مرض است، اگر ماده دیگر مثلاً اوره اسید اوریک از این قدر برود بالاتر از ۰/۷ برود بالاتر فرض کنید که در اینجا اشکال است از ۳/۵ بیاید پایینتر این در اینجا ایراد است و هلم جرا. اینی که می‌گویند ایراد است و ایراد نیست این از کجا پیدا شده؟ از آن جایی که دیدند آن اوصافی که مربوط به هر ماده خاص شخص است آن اوصاف با دیگری یکی است نه اینکه آن اوصاف آمده رفته در دیگری بلکه آن اوصاف مال خودش است شما که الان این مطالب را دارید می‌خوانید این معلوماتی را که دارید و در ذهن می‌آورید این معلومات فقط مال شما است هر کسی در این جا این مطالب را حفظ می‌کند می‌رود رویش مطالعه می‌کند بحث می‌کند همه آنها دارای معلومات مختص به خود هستند و هیچ کدام از این معلومات قابل سرایت به دیگری نیست اگر دو نفر با هم ده سال مباحثه کنند و بغل هم باشند و تکان هم نخورند یک کلام از این به دیگری سرایت نخواهد کرد دو تا هستند گرچه هر دوی اینها یک علم دارند و یک سر، ولی این مال خودش است آن هم مال خودش است این شعرهایی که حفظ کرده مال خودش است آن شعرهایی که حفظ کرده مال خودش گرچه یک شعر است. لذا اگر یکی از اینها به واسطه اشکالی، تمام معلوماتش دلیلت و پاک شد مال این یکی پاک نمی‌شود این سر جایش هست یا آمد اشکالی بر این یکی پیدا بشود این یکی سر جایش هست. چرا این از بین برود این بخاطر چیست گرچه همه معلومات یکی است ولی دو منشأ مستقل دارند این منشأ مستقل برای خودش دارد آن هم منشأ مستقل برای خودش دارد هر کدام از اینها وجود خاص به خودش را دارد.

آن وقت صحبت در این است که حالا که هر کدام از اینها وجود مستقل و خاص به خودش دارد چرا اشکالی که آنها دارند می‌کنند به همین برمی‌گردد! یعنی آن آقایانی که دارند می‌گویند اگر هر کدام از اینها وجود مستقل به خود

دارند چرا شما جنسیت را از ماده گرفتید؟ خوب بیایید از فصل بگیرید، از صورت بگیرید، خوب چه فرق می‌کند چون هم ماده در اینجا ما به الاشتراک بقیه است هم صورت ما به الاشتراک بقیه است، صورت، صورت، صورت انسانیت است اگر شما این صورت انسانیت را در دیگری نمی‌دیدید، با زبان هم نمی‌گفتید انسان است؟ چرا می‌گویید انسان، چون این اوصافی که در این هست در این هم هست در این یکی هم هست پس می‌گویید ما همه با غنم و ابل فرق می‌کنیم چرا؟ چون آن خصوصیات صوری که در ابل هست با آن خصوصیات صوری‌ای که در هر کدام ما است متفاوت است پس هر دوی اینها شدند عام، هر دوی اینها منشأشان می‌شود مستقل.

مرحوم آخوند می‌گویند این مسئله درست و این اشکال به این کیفیت الان از بین می‌رود ولی اشکال این است که ماده که در این جا به عنوان منشأ برای کیفیت انتزاع جنسیت است آن عبارت است از ابهام محضه، از خودش وجودی ندارد تا اینکه بخواهد مستقلاً مورد توجه نظر قرار بگیرد و ما انتزاع فصلیت از او بکنیم چون از خودش وجود ندارد و فانی محضه است. فنانی محض او اقتضا می‌کند که ما جنسیت را که مشترک و عام است از او بگیریم نه از صورت که آن صورت یک حیثیت استقلالیه دارد و مختص به خود او است و قابل اشتراک برای بقیه نیست این کلام مرحوم آخوند.

عرض ما در اینجا این بود که آن ماده تا خودش یک حقیقت خارج نداشته باشد آن نمی‌تواند در این متصور به صورت بشود، وقتی که نتوانست متصور به صورت بشود یعنی اگر آن امر مستقل بود از نقطه نظر استقلال خودش، خوب چطور شما می‌آیید و جنس را از او می‌گیرید؟ خوب می‌توانید شما جنس را از صورت هم بگیرید بله آن صورت می‌شود صورت متشخصه و متمایزه با بقیه

---

حالا جای صحبتش هست البته مرحوم حکیم نوری همچنین اشکالی داشت.